

«حبه‌ی حب» را که می‌نوشتیم راوی رؤیت‌کننده‌ای بودم تنها که نقلِ رفته را آورده بود. جهانی را نقش می‌زد که درست مابه‌ازای بیرونش نبود. جهانی تکه، جهانی پاره که تنها و تنها درون ذهن مخاطب شکل می‌گرفت. و فکر می‌کنم که واقعیت جهان هم یک هم‌چو چیزی باشد (کاری به حقیقتش ندارم). ما ساکنان یک هم‌چو جهانی هستیم. نه ساکنان جهانی که هست، بل ساکنان جهانی که شناخته‌ایم. جهان ما، باور ماست. خاطر همین هم هست که هر وقت با ناشناخته روبه رو می‌شویم ترس برمان می‌دارد. «بی‌گانه» یعنی چیزی که پیش‌تر از این توی منظومه‌ی ذهنی ما وجود نداشته. ناشناس، چه از کره‌ی ماه باشد، چه از محله‌ی خاکی‌ای از همین شهر خودمان، اگر پیش‌تر وجودش را توی عالم ذهن مان تصدیق نکرده باشد «بی‌گانه» می‌زند و پس ترس‌ناک. یکی از راه‌های بیرون ریختن ترس‌های آدمی هم همین وسعت دادن به عالم شناختش هست. چیز ترس‌ناک زمانی که شناخته شد دیگر ترس‌ناک نیست، شاید «مهیّب» شود تنها. اما همان هیبت هم تا زمانی مهیّب است که ما راه زمین زدنش را نشناخته باشیم. ایران مهیّب است برای غربی چون نمی‌شناسدش. نمی‌داند چه دارد و چه ندارد. عالم مسلمانان را تنفس نکرده. و تازه وقتی عالم به اسلام شد، برایش مهیّب می‌شویم، چون مؤمن به اسلام نیست. و تازه همین من و توی مؤمن‌احتمال هم ترس‌های خودمان را داریم؛ چه که اسلام برامان حریم دارد و حرام. و حریم و حرام برای آن کس که مؤمن نشده مهیّب است. یعنی محرم نشده تا سرک کشیده باشد به اندرونی حرام‌ها. ... بگذریم. قدر این حرف‌ها نیستیم.

غرض این که عرض این نوشته استوار بر این اعتقاد است که ما آدم عالم استنباطیم. اصلاً چه‌طور می‌شود بخشی از دنیا بود و داد استدلال زد؟ چه‌طور می‌شود این پایین گیر در خاک داشت و عقده در ذهن و حبّ و بغض در دل و داعیه‌ی منطق استدلالی داشت؟ ... نمی‌شود. یا لاقبل به زعم استنباطی ما می‌نشود. پس تنها یک راه پیش پای یک هم‌چو آدمی است: «استنباط» و این استنباط بر پایه‌ی دنیای «پاره»؛ دنیایی که تنها «پاره‌ها»ش به ما رسیده. انگار کن پازلی نامتناهی را؛ سهم من و تو از این پازل، وُسع من و توست از تکه‌هاش. این پاره‌های پازل است که انگاره‌ای از عالم به ما می‌دهد. البت من منکر پیام‌بری و راه استدلال نیستیم، اما آن‌چه کف دستم تا به حال بوده، همین بوده: «استنباط». حتی ما قرآن را هم یک جورهایی تفسیر به استنباط می‌کنیم. مگر غیر از این است که ما عالم سوئیژکتیو «آیه» را در تفسیر موضوعی‌اش نسبت می‌دهیم به عالم ابژه تا مثلاً امروز‌اش کرده باشیم؟ ... و مگر ما عالم ابژه را به تمامی شناخته‌ایم؟ خیر. پس قرآن راه استنباط را می‌رود باز، نه استدلال را. هر چند اعتقاد من و تو این است که نازل‌کننده‌ی قرآن را زبان استدلال بوده به خیرات این آیات، اما همین من و تو باز مجبوریم در نقلِ خدایی‌اش از «زبان داشتنش» استعاره بیاوریم.

حالا وارد کن همین پاره‌پنداری جهان را در عالم ادبیات؛ می‌شود موضوع این مقاله: «پاره‌نویسی». پاره‌نویسی یعنی این که نویسنده در مقام یک پاره‌جمع‌کن بیش‌ترین هم‌ش را در ریخت‌گری کار و شاکله‌بندی‌ش به کار بگیرد اما در نهایت نمای بنای‌ش را به ذهن مخاطب بگذارد. روایت‌هایش را نزدیک و مربوط بیاورد اما ترتیبش را نه. کار بزند، عقب و جلو کند و مثل تکه‌های یک پازل که یکی در میان‌شان گم است بچیند کنار هم. آن وقت است که ذهن مواجهه‌کننده با اثر می‌شود عالم استنباط او در پردازش جهانی که می‌انگارد. من این کار را در «حبه‌ی حب» کرده‌ام. در «ساعت‌ها زود پیر می‌شوند» هم. از نمونه‌های داستان کوتاه این روش یکی هم توی مجله‌ی هم‌شهری داستان دیده‌ام: «شش و سی دقیقه‌ی عصر» آرش سالاری. حبه‌ی حب پاره دیالوگ‌ها را پرداخته بود. ده دوازده تا حرف از دهان این و آن، بی حرف ربط، بی نقل صاحب حرف. آرش سالاری هم آمده بود ۷۹ تا تکه «اس‌ام‌اس»‌های دو تا بابا را گذاشته بود در معرض با ذکر زمان فرستادنش. همین. و عالم داستان را

ساخته بود و داستان روایت شده بود. البته «پاره‌نویس» فقط مال قالب داستان کوتاه نیست. من اولین بار به گمانم این چنین استفاده‌ای را -پاره‌پردازی را- توی «از به» دیده بودم. توصیه‌ی اکید این روش را به نویسندگانی می‌کنم که خیلی حوصله‌ی ربط و بست جویی را ندارند. البته به طور معمول، کار در این روش نازل‌تر از یک کار شسته رفته‌ی ربط و بست‌دار درمی‌آید، اما گاهی هم -آن‌گاه که انتخاب به اختیار طبع بوده باشد و نه به اجبار ضعف- می‌شود شاه‌کارهایی از یک هم‌چو روشی در آورد. یکی‌ش همین «از به»ی امیرخانی که ذکرش آمد. امیرخانی در این کار -که گاه نوشتنش جرأت کار تجربی را به خرج داده- برداشته مجموعه‌نامه‌هایی تنظیم کرده که ترتیب‌شان داستانی را به تمامی روایت می‌کند. کار امیرخانی توی این اثر، مثل کار کارآگاه‌های انگلیسی این سریال‌هاست که از در کنار هم گذاشتن اجزای صحنه‌ی جرم به کشف مجرم می‌رسند. از جزء استنباط کل می‌کند و بعد استنباطی هم در ذهن خواننده اضافه می‌آید. «می‌نی‌مال» به‌ترین مثال یک هم‌چو نوشتنی است. مثل همین می‌نی‌مال‌های شهدا که برمی‌دارند بیست‌سی خاطره در می‌آورند و ردیف می‌کنند. امیرخانی پاره‌نویسی را به رمان تعمیم داده. و بسیاری از این داستان کوتاه نویس‌های گمنام هم آورده‌اندش توی عالم داستان کوتاه. «قیصر پاره‌ها» (می‌نی‌مال قیصر امین پور) را هم بنا دارم این‌جوری ببندم.

«پاره‌نویسی» شاید در نگاه اول مثل کار این خبرگزاری‌ها بیاید با آن کارکرد گذاشان که پُرت می‌کنند از تکه‌های بی‌حاصل جهان، اما این‌جوری نیست. تفاوت «پاره‌نویسی» که تقدیرش کرده‌ام این‌جا و خبرنگاری که تقبیحش کرده بودم چندی پیش، این است که این -پاره‌نویسی- ربط ماجرا را حفظ می‌کند. جهانی که ماجرا در آن اتفاق می‌افتد را ایضاً. هوای زمان‌ش را مثل بخش‌بندی‌های صحنه‌ای و سکاسی سینما دارد و پس اگر پازل نامتناهی‌ای را هم نقش می‌زند باز تصویرکی روی ت می‌آورد که کار را به آن تمام کنی؛ باقی‌اش می‌ماند به کمال. اما این خبرهای تلویزیونی چنان بی‌ربط از عالم، خبر می‌آرند که تو درمی‌مانی. ذهن‌ت هیچ بستی را میان این اراجیف نمی‌تواند بزند. «تولد گوسفند ۳ کله در اراک» با «قتل کودکان فلسطینی» با «دعوی سر نانوایی محله‌ی احمدی‌نژاد» با «فرستادن موشک امید به فضا» هیچ سمفونی معلومی را نمی‌سازد. کار نویسنده‌ی «پاره‌پرداز» اما گزینش به‌ترین تکه‌هاست. تکه‌هایی که اگر نشودشان حتی دقیق در یک ردیف پازل چید، اما می‌شود یکی در میان‌شان گذاشت. تکه‌هایی که حداقل مال یک قاب پازلند نه درهم از ده‌ها پازل.

تجربه‌ی نه‌چندان عالم‌گیر (!) من این پاره‌نویسی را حتی در عالم علوم انسانی هم برمی‌تابد. یک نوشته‌ی کلاسی برای درس انسان‌شناسی فرهنگی پیش‌ترها زده بودم با عنوان «نوروزی که نمی‌شویم»، که فقیرانه همین منش پاره‌نویسی را آمده بود. مشت‌ی عکس گرفته بودم و ضمیمه‌ی هر کدام روایت‌شان، و این شده بود تمامیت ناتمامی از واقعه‌ی نوروز آن سال من هنرجو.

نمونه‌ی دیگر یک هم‌چو استفاده‌ای را شاید بشود در داستان‌های بلند مصطفی مستور دید. و پس ایشان آورنده‌ی «پاره‌پردازی» به عالم داستان بلند. (... و عجب شخصی!). به هر رو این‌هم ابزاری است در عالم قلم که اگر نه مریدکشانه اما مرام‌ورزانه می‌تواند کمک حال بسیاری از قلم‌ها شود. همین.

سجاد پورخسروانی

جمعه، ۱۶ فروردین ۹۲